

دون‌کیشوت و مسئله واقعیت

نوشته آلفرد شوتز

ترجمه حسن چاوشیان

ویلیام جیمز در یکی از برجسته‌ترین فصول کتاب خود اصول روانشناسی^(۱) این سؤال را مطرح می‌کند که: «در چه اوضاع و احوالی ما چیزها را واقعی می‌انگاریم؟» و از همانجا شروع به شرح و بسط تئوری خود دربارهٔ سطوح گوناگون واقعیت می‌کند. هر شناخته‌ای^۱ که دچار تناقض نگردد، به منزلهٔ واقعیت مطلق پذیرفته می‌شود و همگان آن را باور می‌کنند. و هیچ شناخته‌ای نمی‌تواند شناختهٔ دیگری را نقض کند مگر اینکه با دلالت بر نادرستی آن، وارد مناقشه با آن شود. در این حال ذهن است که باید برگزیند کدامیک را می‌پذیرد. ادراک‌پذیری سبب تأیید همهٔ قضایا اعم از استادی^۲ و وجودی^۳ می‌شود. مگر اینکه این قضایا یا قضایای دیگری که همزمان تصدیق شده و همان حدود (موضوع و محمول) را دارند در تناقض باشند. کل تمایز موجود میان امر واقعی و غیرواقعی، و کل روانشناسی باور کردن و ناباوری و تردید، بنا به نظر جیمز، ریشه در دو واقعیت ذهنی دارد؛ اول اینکه ما می‌توانیم دربارهٔ شناختهٔ واحدی به طرق متفاوت بیان‌دیشیم؛ و دوم اینکه، در این صورت، می‌توانیم برگزینیم که در کدام طرز اندیشه باقی بمانیم و به کدام پشت کنیم. بنابراین، چه از دیدگاه عملی و چه از دیدگاه نظری محض، خاستگاه و سرچشمهٔ هر واقعیتی «ذهنی» است، یعنی در واقع خود ما خاستگاه آن هستیم. نتیجهٔ اینکه، چندین سطح گوناگون و شاید سطوح گوناگون بی‌شماری از واقعیت موجود است — که جیمز آنها را «خرده‌جهان»^۴ می‌نامد — و وجود هر یک از آنها اسلوبی جداگانه و مختص به خود دارد. از جملهٔ این خرده‌جهانها می‌توان به دنیای محسوسات یا «اشیای» مادی که عقل سلیم^۵ آن را تجربه

می‌کند و همان واقعیت بارز^۱ است و به دنیای علم و دنیای نسبت‌های مثالی و دنیای اصنام قبیله و دنیاهای فراطبیعی مثل بهشت و دوزخ مسیحی و دنیاهای متعدد اعتقادات فردی و بالاخره دنیای شور و سودا و جنون محض و همچنین به‌شمار بی‌پایانی از دنیاهای دیگر نیز اشاره کرد. مرجع هر شناخته‌ای که بدان بیان‌دیشیم، حداقل، در یکی از دنیاهایی است که در فهرستی مثل فهرست فوق می‌توان یافت. هر یک از این دنیاها هنگام عطف توجه بدانها، به سبک ویژه خود واقعی می‌گردند و روی هم رفته برای واقعی‌گشتن هر اندیشیده‌ای کافی است که آن اندیشیده نسبتی با ذهن ما داشته باشد و نسبت قویتری که آن را نقض کند در میان نباشد.

ما تا بدینجا آرای ویلیام جیمز را مدّ نظر داشته‌ایم. اما دیگر مجالی برای بررسی این سؤال نیست که ذهن به چه وسیله به یکی از این خرده‌جهانها رنگی از واقعیت می‌زند و آن را از بقیه جدا می‌سازد؛ یا اینکه، گذار از یک قلمرو واقعیت به قلمروی دیگر چگونه رخ می‌دهد؛ و بالاخره، اینکه کدامیک از ویژگیهای آگاهی است که حوزه‌های گوناگون یا خرده‌جهانهای واقعیت را مشخص می‌سازد.^(۲) همان چند جمله از ویلیام جیمز حدود مقاصد ما را معلوم می‌کند که عبارتست از تحلیل مسئله واقعیت در رمان دون کیشوت اثر سروانتس. در اینجا این فرض را دنبال خواهیم کرد که رمان سروانتس به گونه‌ای سیستماتیک به همین مسئله واقعیت‌های چندگانه ویلیام جیمز می‌پردازد و دیگر اینکه مراحل گوناگون ماجراهای دون‌کیشوت واریاسیون‌هایی هستند که به دقت روی این تم اصلی ساخته شده‌اند: ما واقعیت را چگونه تجربه می‌کنیم. این مسئله چندین جنبه دارد که به‌طور دیالکتیکی در هم تنیده‌اند. دنیای دیوانگی دون‌کیشوت، یعنی دنیای شوالیه‌گری، خرده‌جهانی از واقعیت است که با واقعیت بارز زندگی روزانه که آرایشگر و کشیش و خانه‌دار و برادرزاده در آن روزگار می‌گذرانند و ورای هر تردیدی آن را بدیهی می‌انگارند، انطباق‌ناپذیر است. اگر خرده‌جهان تخیلی دون‌کیشوت با واقعیت بارزی به تناقض می‌افتد که در آن به جای قلعه‌ها و سپاهیان و غولها فقط مسافرخانه‌ها و گله‌های گوسفند و آسیابهای بادی دیده می‌شود، او چگونه می‌تواند همچنان به خرده‌جهان خود رنگ واقعیت بزند؟ چگونه ممکن می‌شود که دنیای خصوصی دون‌کیشوت دنیایی ضمیرگرا^۲ نیست، بلکه ذهنهای دیگری هم در این واقعیت حضور دارند که فقط شناخته‌های تجربه دون‌کیشوت نیستند،

1. paramount reality

2. Solipsistic

نظریه‌ای است در فلسفه شناخت که براساس آن، ضمیر (self) نمی‌تواند به شناخت چیزی جز خودش و حالانش نایل آید.

بلکه، حداقل تا اندازه‌ای، در باور به واقعیت بالفعل یا بالقوهٔ دنیای وی با او سهیم‌اند؟ و بالاخره، با استناد به گفته‌های ویلیامز جیمز می‌توان گفت که نه خرده‌جهان دیوانگی دون‌کیشوت و نه واقعیت بارز محسوسات، که ما «سانچو پانزا»ها زندگی روزانهٔ خود را در آن می‌گذرانیم، آنقدرها که به نظر می‌رسد یکپارچه نیستند. هر دو این دنیاها در درون خود، گویی، سرزمینهای بیگانهٔ تجربیاتی را نهفته دارند که از خرده‌جهانهای بدیهی پنداشتهٔ دون‌کیشوت و سانچو پانزا، فراتر می‌روند و معطوف به قلمروهای دیگری از واقعیت هستند که با هیچیک از آن دو سازگار نیستند: آواهای اسرارآمیز و دلهره‌آور شبانگامی، مرگ و رؤیا، هنر و الهام، و غیب‌دانی و علم. دون‌کیشوت و ما «سانچو پانزا»ها چگونه موفق به حفظ باور خود به واقعیت خرده‌جهان بسته‌ای می‌شویم که آن را به رغم هجوم تجربه‌های استعلایابنده، به منزلهٔ قرارگاه اصلی خود برگزیده‌ایم. بگذارید نخست نگاهی به دنیای شوالیه‌گری دون‌کیشوت بیاندازیم. شکی نیست که این دنیا خرده‌جهان بسته‌ای است و شکی نیست که وی رنگ واقعیت بدان می‌زند. شوالیهٔ زیرک بارها و بارها هرگونه تردید بیگانگان را که آیا قهرمانان کتابهای شوالیه‌ای هرگز وجود داشته‌اند و آیا ماجراهای آنان به همان‌گونه که در کتابها آمده رخ داده یا نه، مردود می‌داند. او دلایل خوبی در چنته دارد. برای قاضی شرع تولدو^(۳) (Toledo) توضیح می‌دهد که گروه شوالیه‌های ماجراجو از پذیرش و احترام جهانی برخوردارند. داستان فیرابراس (Fierrabras) در زمان شارلمانی اتفاق افتاده و اعمال شوالیه آرتور در کتب تاریخ و تقویم سالانهٔ انگلستان به ثبت رسیده و شپیور رونالد هم امروز نیز در مادرید دیده می‌شود. علاوه بر این، زندگینامه‌ها و تاریخ شوالیه‌ها تمام جزئیات مربوط به خانواده، زمان، مکان و کارهای این یا آن شوالیه را، روزبه روز توصیف کرده‌اند. دون‌کیشوت، بر مبنای این گزارشها، می‌تواند سیمای ظاهری، خلق و خو و اعمال آمادیس از سرزمین گُل را (Amadis of Gaul) موبه مو طوری وصف کند که گویی او را با چشمان خود دیده است. وی اینها را «مدرک خدشه‌ناپذیر» وجود شوالیه‌ها می‌نامد.^(۴) به علاوه، آیا می‌توان تصور نمود کتابهایی که با مجوز سلطنتی چاپ می‌شوند دروغ بگویند؟ و چگونه کسی می‌تواند در واقعیت وجود غولها شک کند؟ ابعاد استخوانهای کتف و قلم پا که در سیسیل کشف شده چنان است که نشان می‌دهد صاحبان آنها غولهایی به بلندی برج بوده‌اند. همچنین، متون مقدس، که حتی سر سوزنی با حقیقت فاصله ندارند، غولهایی مثل جالوت را قبول دارند.^(۵) چنانچه از منظر ایستار طبیعی^۱ مان به واری این پرسش پردازیم که چرا وقایع

تاریخی را باور داریم فقط می‌توانیم به استدلالهایی شبیه دون‌کیشوت اشاره کنیم یعنی به اسناد، یادمانها، روایتهای معتبر مشهور و به سنن پابرجا. نیز ممکن است میان مورخین دنیای دون‌کیشوت مباحثات مستندی صورت پذیرد، مانند مشاجره دون‌کیشوت با کاردینوی دیوانه (Gardenio) بر سر اینکه آیا ملکه مادازِیما (Madasima) معشوقه عالیجناب الیزابت (Elisabat) بوده است یا نه.^(۶)

ماجراجویی برای شوالیه طریقه زیستن است. بدین‌گونه او رسالتی آسمانی را اجرا می‌کند. شوالیه‌های ماجراجو «کارگزاران خداوند در زمین و بازوانی هستند که عدالت او را در کره خاک جاری می‌سازند.»^(۷) در زمانه پرشقاوت و وظیفه آنهاست که در زمین بگردند، خطاها را اصلاح کنند و بر زخمها مرهم گذارند.^(۸) اما شوالیه‌گری فقط طریقه زندگی نیست، بلکه علم نیز هست، حتی ملکه علوم است که شامل همه یا بیشتر علوم جهان می‌شود. کسی که داعیه ماجراجویی شوالیه‌ای دارد باید همانند قاضی حقوق شخصی و حقوق مالکیت را بداند؛ باید اهل کلام باشد تا بتواند برای قوانین مسیحیت که بدان معتقد است اقامه دلیل کند؛ پزشک و به خصوص گیاه‌شناس باشد تا بتواند معجون فیرابراس (Fierrabras) را بسازد که چند قطره از آن شوالیه‌ای را که از وسط به دو نیم شده شفا می‌بخشد، به شرط آنکه اعضای قطع شده پیش از لخته شدن خون روی هم گذارده شوند^(۹)؛ منجمی باشد که از روی ستارگان دریابد چند ساعت از شب رفته و او در کجای دنیاست؛ باید بداند چگونه چگونگی اسب را نعل زند و زین را تعمیر کند و چگونه شنا کند. مهمتر از همه، باید نخبان حقیقت باشد، گرچه شاید دفاع از حقیقت به بهای جاننش تمام شود.^(۱۰)

این دنیای شوالیه‌گری نظام حقوقی و اقتصادی مخصوص به خود دارد. شوالیه‌های ماجراجو تابع هیچ حوزه قضایی نیستند، شمشیر، قانون ایشان، دلاوری، منشور ایشان، و خواست و اراده فرمانده آنها است.^(۱۱) آیا تا به حال شنیده‌اید که شوالیه‌ای به محکمه آورده شود، هرچند ممکن است کسان بسیاری را کشته باشد.^(۱۲) کدام شوالیه تا به حال مالیات یا عوارض پرداخته است؟^(۱۳) کدام خیاط تا به حال بهای جامه شوالیه‌ای را گرفته است؟ کدام فرمانده بابت میزبانی شوالیه در قلعه خود، او را مجبور به پرداخت کرده است؟ و به یقین، آنها به ملتزمین رکاب خود دستمزدی نمی‌پردازند بلکه آنها را حاکم جزایر یا یکی از متصرفات سلطنتی می‌کنند.^(۱۴)

ویژگیهای این خرده‌جهان با جرح و تعدیلهایی که در مقوله‌های بنیادین تفکر، یعنی مکان و زمان و علیت، به عمل می‌آید، ترسیم می‌گردد. خطه پادشاهی میکومیکونا (Micomicona) در اتیوپی^(۱۵) و امپراطوری تراپزونت (Trapezunt)^(۱۶)، اسامی جغرافیایی شناخته شده‌ای هستند؛

ناحیه دوم آسمان که تگرگ و برف از آنجا می‌بارد، و ناحیه آتشین سوم که خاستگاه رعد و برق است^(۱۷) از سوی طبیعیات کلیسایی معرفی شده‌اند. به تمام این مکانها می‌توان به آسانی دست یافت: حکیم فرزانه‌ای یا غیبگویی یا جادوگری که مراقب احوال شوالیه است - و هر شوالیه حقیقی به طور قطع چنین رفیقی دارد^{۱۸} - او را، خوابیده بر بسترش، برمی‌دارد و روز بعد تا هزار مایل دورتر می‌برد؛ یا اینکه برای شوالیه ارابه آتشین یا هیپوگرافی^۱ یا اسب چوبینی یا قایق سحرآمیزی می‌فرستد. در غیر این صورت، امکان ندارد شوالیه‌ای که در کوههای ارمنستان با اژدهایی می‌جنگد در آخرین دم به دست دوستی که لحظه‌ای پیش در انگلستان بوده، نجات یابد.^(۱۹) دون‌کیشوت چهار شب را در غار مونتزینوز (Montesinos) می‌گذراند، اما بنا به گفته کسانی که در مدخل غار منتظر او هستند فقط کمی بیش از یکساعت در آنجا بوده است.^(۲۰) این مسئله شبیه تحلیلی است که برگسون از مفهوم زمان در تئوری نسبیت انیشتین کرده است.^(۲۱) همه اینها به دست جادوگرانی انجام می‌شود که، دوست یا دشمن، در خرده‌جهان دون‌کیشوت نقش علیت و انگیزش را به عهده می‌گیرند. اعمال آنها مقوله بنیادی در تفسیر دون‌کیشوت از جهان است. ترجمان نظم و ترتیب قلمرو تخیل به قلمرو تجربه‌های عقل سلیم و بدل ساختن غولهای مورد حمله دون‌کیشوت به پره‌های آسیاب بادی، کار آنهاست. جادوگران می‌توانند شکل طبیعی همه چیز را دگرگون کنند. اما، به بیان دقیقتر، آنها الگوی تفسیر رایج در یک خرده‌جهان را به الگوی تفسیر معتبر در جهان دیگر، تبدیل می‌کنند. هر دو تفسیر به یک واقعیت واحد اشاره می‌کنند که فی‌المثل در خرده‌جهان خصوصی دون‌کیشوت کلاهخود معجزه‌آسای مامبرینو (Mambrino) نام دارد و در واقعیت بارز زندگی روزانه سانچوپانزا، لگن معمولی سلمانی. بنابراین، همزیستی^۲ و انطباق‌پذیری خرده‌جهانهای معنایی متعدد که مرجع همه آنها واقعیت واحدی است، و دوام آوردن رنگ و واقعیتی که به هر یک از این خرده‌جهانها زده شده، به سبب اعمال جادوگران تضمین می‌شود. اگر فعالیت جادوگران به منزله یکی از عناصر سازنده جهان باز شناخته شود دیگر هیچ چیز تعبیر نشده، معماگون، یا تناقض‌آمیز نمی‌نماید. اما برای دون‌کیشوت وجود جادوگران فقط یک فرضیه نیست، بلکه واقعیتی تاریخی است که از طرف همه متون مقدسی که مطالبی درباره شوالیه‌گری دارند، تأیید شده است. بدون شک، این واقعیت با ابزارهای عادی ادراک حسی قابل واریسی نیست. زیرا که جادوگران هرگز نمی‌گذارند دیده

۱. hippogryph: جانوری اسطوره‌ای که پیکر اسب و سر شیر دارد و بالدار است.

شوند^(۲۲) و پرواضح است که اصل موضوعه جادوگری، که آشتی‌پذیری خرده‌جهان تخیل را با واقعیت بارز امکان‌پذیر می‌سازد، هرگز نمی‌تواند تابع آزمونی باشد که در درون یکی از این دنیاها انجام می‌پذیرد.

عصر ما که پرورده فلسفه روشنگری^۱ است، به‌طور قطع، آماده نیست عواملی مثل جادوگران نامریی را در ساختار علی جهان و به منزله اصل تفسیر رخدادها و واقعیتها بپذیرد. مسلم است که ما وجود ویروسهای نامریی، یا نوترونها و یا مفهوم روانکاوانه «نهاد»^۲ را به منزله منشأ علی پدیده‌های مشاهده‌شده، می‌پذیریم. اما کیست که جرأت مقایسه این یافته‌های دانش امروزی ما را با آرای ساحرانی که دیوانه‌ای چون دون‌کیشوت معرف آنهاست، داشته باشد؟ با این‌حال، بنا به نظر این دیوانه، فعالیت جادوگران نامریی مزیت بزرگی بر اصول تبیین علم امروز دارد: جادوگران، انگیزه‌هایی برای اعمال خود دارند که این انگیزه‌ها برای ما انسانها قابل درک است. برخی از این جادوگران به سوالیه‌کینه می‌ورزند زیرا از روی طلسم و جادو می‌دانند که بالاخره روزی دون‌کیشوت بر یکی از سوالیه‌های محبوب آنها در نبرد غلبه خواهد کرد و آنها نخواهند توانست قضای آسمانی را بازگردانند و یا باطل کنند.^(۲۳) اما جادوگران دوست نیز مداخله می‌کنند: حکیم فرزانه‌ای که طرفدار دون‌کیشوت است بصیرتی بی‌مانند نشان می‌دهد و کلاهخود مامبرینو را، که شیء بسیار پرارزشی است، در چشم همگان لگن سلمانی می‌نمایاند و بدین‌سان صاحب آن را از آزار و اذیت کسانی که ممکن بود معنی واقعی آن را بدانند، می‌رهاند.^(۲۴) همچنین گاهی هم اتفاق می‌افتد که دو جادوگر نیرومند به مقابله برمی‌خیزند و یکی نقشه‌های دیگری را ناکام می‌گذارد^(۲۵)، مثل آنچه در ماجرای معجزه‌آسای قایق سحرآمیز پیش می‌آید. در اینجا ما همه عناصر الهیات یونانی در عصر هومر را می‌بینیم: رشک و حسد خدایان، مداخله آنها به سود افراد تحت حمایتشان، نبرد آنها برای قدرت و اسیر بودن آنها در پنجه تقدیر گزیرناپذیر. مسلماً، اگر ما جادوگران را وارد زنجیره علی کنیم نمی‌توانیم این شک دکارتی را حل کنیم که آیا بر دنیا هوشی اهریمنی حاکم است یا خداوند. اما اطمینان داریم که هر چه واقع شود، نامعقول نیست، یعنی، در چارچوب انگیزه‌های جادوگران است. شاید سخن گفتن از دیالکتیک ناهگلی، به همان شیوه که از هندسه ناقلیدسی صحبت می‌شود، اغواکننده باشد.

اینها خصوصیات عمده خرده‌جهان دون‌کیشوت هستند که او بدانها رنگ واقعیت زده است،

و قرارگاه اصلی اوست و او با تکیه به آنها تمام بخشهای دیگر واقعیت را تفسیر می‌کند. اما این دنیای خصوصی با دنیای اطرافیان او برخورد می‌کند، و هر دو، هم دون‌کیشوت و هم دیگران، ناچارند با تضادهایی که بین الگوهای تفسیری متفاوتشان بروز می‌کند، کنار آیند. سروانتس در نقل ماجراهای دون‌کیشوت در سفرهای سه‌گانه‌اش، به روشی بسیار سیستماتیک، شیوه‌های نوعی^۱ حل این مسئله را نشان داده است که تحلیل گام به گام آنها بسیار وسوسه‌کننده است. اما نمی‌توانیم چنین کاری را در چارچوب نوشتار فعلی به‌انجام رسانیم. ما ناگزیریم در محدوده بررسی کلی و تحلیل چند ماجرا از ماجراهای دون‌کیشوت، باقی بمانیم.

دنیای اجتماعی که دون‌کیشوت در هر یک از سفرهای سه‌گانه خود ملاقات می‌کند، در برابر دنیای خصوصی تخیل او، که برای وی دنیایی پرمعنی اما برای اطرافیان دنیای دیوانگی است، ایستارهای اساساً متفاوتی اتخاذ می‌کند. در سفر کوتاه اول، دون‌کیشوت تنهاست. او فقط درگیر گفتگوی درونی با حکیم ناشناسی است، که هر که باشد، مشول نقل اعمال او به نسلهای آینده است. اما اگر چنین نکند، دون‌کیشوت ارباب آسوده و عاقل خرده‌جهان خود می‌ماند؛ رفتار اطرافیان، که به قول سروانتس، «در شوخی او شرکت می‌کنند»^(۲۶) تناقضی با رفتار دون‌کیشوت ندارد. آنچه برای دون‌کیشوت واقعاً دژی است با برجهایی از نقره درخشان، کوتوله‌ای که نزدیک شدن او را با شیپور اعلام می‌دارد، دوشیزگان زیبارویی که برای هواخوری در برابر دروازه دژ ایستاده‌اند و دژبان، برای دیگران فقط مسافرخانه و خوک‌چرانی که در بوقش می‌دمد و دوزن هرزه و دربان مسافرخانه‌اند. با این حال، - اگر به نقل قول آغازین از ویلیام جیمز بازگردیم - هیچ چیز و هیچ کس با اظهار نادرست بودن شناخته دون‌کیشوت، وارد ستیزه نمی‌شود و تجربه‌ای که دون‌کیشوت واقعی بودن آن را باور دارد دچار تناقض نمی‌گردد. دربان از او استقبال می‌کند که سزاوار شوالیه‌هاست، به او اجازه بازدید تسلیحات را می‌دهد، و برای وی تشریفات شوالیه‌ای ترتیب می‌دهد؛ اما رفتار تاجران ابریشم، که بر پشت اسب نشسته‌اند چنین نیست، آنها نمی‌خواهند بدون سند و مدرک بپذیرند که دولسینا (Dulcinea) زیباروترین دوشیزه است، یا قاطرچی آنها طوری رفتار می‌کند که با الگوی تفسیر بدیهی پنداشته دنیای شوالیه‌گری انطباق‌ناپذیر است. بنابراین، اعمال دون‌کیشوت در متن واقعیت بارز زندگی روزانه به رغم انگیزه‌های خیالی خود وی قابل اجرا می‌گردد و هیچ جادوگری برای مصالحه دادن الگوهای متفاوت تفسیر، لازم نمی‌آید.

فعالیت جادوگران برای اولین مرتبه در میان پردهٔ بین سفر اول و دوم پدیدار می‌شود، هنگامی که کشیش و آرایشگر برای مداوای دون‌کیشوت کتابهایش را می‌سوزانند و در کتابخانه‌اش گِل می‌گیرند. دون‌کیشوت این واقعه را کار دشمن بزرگ خود فرستون جادوگر (Freston) می‌داند و او که از این حقیقت به خوبی آگاه است، مداخلهٔ جادوگر را رخدادی واقعی می‌انگارد. از این پس، او در مواقعی که خرده‌جهان خصوصی شوالیه‌گری‌اش با واقعیت بارز کسانی از اطرافیان که با او درگیر می‌شوند در تناقض می‌افتد، استناد به جادو را برای حفظ رنگ واقعیت خرده‌جهان خود به کار می‌برد. از آنجا که او در سفر دوم خود دیگر تنها نیست، ناچار است «خرده‌جهان گفتگو» با کسانی را که با آنها در دنیای عقل سلیم مناسبات چهره به چهره دارد، پی‌ریزی کند. اینجا قبل از هر کس دیگر سانچو پانزا، خادم او، موردنظر است که نمایندهٔ اندیشهٔ روزمره است و گنج لایزالی از ضرب‌المثل را در سینه خود دارد تا همه چیز را به زبان معرفتی که بدیهی انگاشته شده، توضیح دهد. اما چنانچه اشیا و رخدادهایی که این دو تجربه می‌کنند براساس الگوهای تفسیری متفاوتی تعبیر گردند، آیا آنها هنوز هم می‌توانند تجربه‌های مشترکی از شناختهٔ واحدی محسوب شوند؟ رابطهٔ ما با دنیای اجتماعی مبتنی بر این فرض است که به رغم همهٔ تفاوت‌های فردی، شناخته‌های واحد اساساً به شیوهٔ یکسانی توسط ما و اطرافیان ما تجربه می‌شوند، و نیز اینکه الگوهای تفسیر ما و آنها ساختِ نوعی مشابهی را در ایجاد ارتباط با واقعیت، نشان می‌دهند. اگر این باور به همسانی ذاتی تجربهٔ بین‌الذهانی^۱ جهان، در هم شکند دیگر امکان ایجاد ارتباط با اطرافیان از بین خواهد رفت. در این وضعیت بحرانی ما متقاعد خواهیم شد که هر یک از ما درون پوستهٔ رخنه‌ناپذیر زندان ضمیرگرایی^۲ خود زندگی می‌کنیم، دیگران سراب ما، و ما سراب دیگران و سراب خودیم. دو امکان وجود دارد: یا هرگونه تجربهٔ دنیای عینی، وهمی بیش نیست (که در قاموس دون‌کیشوت به آن معناست جادوگر جهان عینی را دگرگون ساخته است)؛ و یا من خود هویت خود را تغییر داده‌ام (یعنی خود من جادو شده‌ام). از طرف دیگر، فعالیت مفروض جادوگران است که باعث می‌شود آنچه برای دون‌کیشوت کلاهخود مامبرینو می‌نماید، به چشم سانچو لگن سلمانی بیاید و در دیدهٔ دیگران چیز دیگری جلوه کند.^(۲۷) این وضعیت به ذائقهٔ سانچو خوش نمی‌آید. از نظر سانچو که یک تجربه‌گری تئوپوزیتیویست است، دردی که از پرتاب پتو در شانه‌اش می‌یابد ضمانتی است بر واقعی بودن آزاردهندگان، یعنی دربان و قاطرچی، و بنابراین از پذیرش توضیح دون‌کیشوت مبنی بر اینکه

آنها اشباحی در این دژ جادو هستند، سر باز می‌زند. سانچو معتقد است وقتی مردم را از روی نامشان تشخیص می‌دهیم دیگر جادویی در کار نیست. اما سانچو کم‌کم الگوی تفسیر شوالیه را می‌پذیرد. جادو برای سانچو، حداقل، معقول است، و در پایان بخش دوم پس از شکست دون‌کیشوت از شوالیه ماه، بدل به یک واقعت مسلم می‌شود. «زیرا برای وی این نمایش، نمایشی بود که به تمامی در رؤیا می‌گذشت و کل این معرکه امری جادویی به نظر رسید.»^(۲۸) سروانتس این گذار [گذار از جهان بدیهی به جهان جادویی] و ابزارهای لازم برای ایجاد خرده‌جهان مشترک گفتگو بین شوالیه و خادم وی را با چیره‌دستی بسیار به تصویر می‌کشد. هر دو دلایل خوبی برای توجیه اختلافات دارند. دون‌کیشوت می‌پذیرد که سانچو شوالیه نیست و از همین‌رو مشمول قوانین دیگری است^(۲۹)؛ شاید ترس او را از درست دیدن و درست شنیدن باز می‌دارد^(۳۰)؛ اگر سانچو برای مدت کوتاهی مخفیانه گله‌گوسفند را تعقیب می‌کرد، می‌دید که آنها دوباره به شکل اصلی خود یعنی سپاهی که دون‌کیشوت وصف کرده بود درمی‌آیند.^(۳۱) از طرف دیگر، سانچو می‌خواهد باور کند که بدقابلیهای شوالیه از آن‌روست که او سوگند خطیری را شکسته است^(۳۲)؛ یا شاید برای این است که او قدرت مقابله با غولهای واقعی را دارد اما توان غلبه بر اشباح را ندارد.^(۳۳) و با دریافتن اینکه او ناچار از پذیرفتن الگوی تفسیری مبتنی بر جادوگری است تا بتواند جهان گفتگو با دون‌کیشوت را بسازد، سانچو می‌آموزد که چگونه منظور خود را همانند فلاسفه شکاک یونانی بیان کند. او چندین بار جمله اولیه خود را اظهار می‌کند که آنچه دون‌کیشوت کاهخود مامبرینو می‌نامد فقط یک لگن سلمانی است و یک فینیک واقعی می‌ارزد، البته اگر ارزشی داشته باشد. «این شیء به لگن سلمانی بیش از هر چیز دیگر شبیه است. درست به آن می‌ماند.»^(۳۴) و کمی بعد^(۳۵)، او حتی از یک «خود-لگن» سخن می‌گوید. در پایان بخش اول^(۳۶)، داستان این ماجرا، مثل بازگشت تمها در یک قطعه پیچیده فوگ، موضوع اصلی یعنی واقعت بین‌الذهانی را در عبارات جدیدی بسط می‌دهد. در مهمانخانه - که برای دون‌کیشوت قلعه جادوشده‌ای است - تمام بازیگران اصلی نمایش گرد هم آمده‌اند. آرایشگر، یعنی صاحب قبلی خود-لگن که در مبارزه با دون‌کیشوت آن را از کف داده پیش می‌آید و مال خود را طلب می‌کند که همچنین شامل خورجینی است که سانچو در این فرصت از روی قاطر او برداشته است. گروهی که در مهمانخانه جمع شده‌اند تصمیم می‌گیرند به شوخی ادامه دهند و با تأیید ادعای دون‌کیشوت که شیء موردنظر یک کلاهخود است و نه لگن سلمانی، مالک دزدزده را مأیوس می‌کنند. استاد نیکولاس آرایشگر که دوست دون‌کیشوت است با اظهار عقیده تخصصی خود بر نظر آنان صحه می‌گذارد. مالک پیشین نمی‌تواند بفهمد که

چگونه ممکن است این اصیل‌زادگان محترم بگویند که این شیئی نه یک لگن بلکه کلاهخود است. او احتجاج می‌کند که اگر این درست باشد آنگاه خورجین قاطر او هم باید زین و یراق اسب باشد چون دون‌کیشوت معتقد است که او را سوار بر مرکوبی نقره‌فام دیده است. این استدلال بنا به منطق صوری کاملاً درست است. دون‌کیشوت از مداخله در قضیه خورجین امتناع می‌کند چون این امر به شوالیه‌گری مربوط نمی‌شود و او که یک شوالیه است، ممکن است اسیر طلسم این قلعه جادو باشد. او می‌پذیرد که این چیز به چشم او شبیه یک خورجین می‌آید، اما تصمیم را به دیگران واگذار می‌کند، چون درک آنها آزادانه‌تر خواهد بود و قادر خواهند بود در امور این قلعه همانگونه که واقعاً هستند، قضاوت کنند و نه آنگونه که به چشم او، دون‌کیشوت، می‌آید. افرادی که در این دسیسه نقش دارند با رأی مخفی تأیید می‌کنند که شیئی موردنظر نه خورجین قاطر بلکه زین و یراق اسب است. مالک پیشین، که پیش چشمان وی اشیا تبدیل به کلاهخود و زین اسب گشته‌اند، چنان گیج شده که دیگر «سردرگم» و اژه مناسب حال او نیست، اما مثل یک دموکرات خوب، به اکثریت آرا گردن می‌نهد و می‌گوید: «حق با قدرت است». با این همه، تماشاگری که نقش ناظر علمی را ایفا می‌کند، اقتناع نمی‌شود. اگر این ماجرا یک شوخی دسته‌جمعی نباشد، او دیگر نمی‌فهمد که چگونه مردان عاقل می‌توانند بر لگن و خورجین نبودن این اشیا پافشاری کنند. سخنی که آنها می‌گویند به دور از حقیقت آشکار و عقل سالم است و همه دنیا نیز نمی‌تواند عکس این مطلب را به او بیاوراند. مشاجره عمومی بین طرفین، به منزله روش درست تصمیم‌گیری در این بحث، آغاز می‌شود. سروانتس می‌نویسد: «بالاخره، قیل و قال برای مدتی فرو نشست، خورجین تا روز داوری (رستاخیز)، زین اسب، و در تخیل دون‌کیشوت لگن، کلاهخود و مهمانخانه، قلعه باقی ماند.»^(۴۷) مفاک ژرفی که بین این دو خرده‌جهان دهان گشوده نه با منطق صوری از بین می‌رود و نه با رضایت و توافق اکثریت و نه با پیروزی نظامی.

قسمت دوم رمان که ده سال بعد نوشته شده، بعد جدیدی به دیالکتیک بین‌الذهانی بودن^۱ می‌دهد. طی دو سفر اول اگر دون‌کیشوت با اطرافیان برخورد می‌کرد با آنها رابطه چهره به چهره داشت و هیچ‌کس از پیش، شناختی از دیگری نداشت. اما قبل از آنکه دون‌کیشوت سفر سوم خود را آغاز کند تاریخ ماجراهای پیشین او در کتابی نقل شده و بسیاری از اشخاصی که دون‌کیشوت می‌بایست ملاقات کند، آن را خوانده‌اند. این جماعت بی نام و نشان خوانندگان، تیپ ایده‌آلی از شخصیت دون‌کیشوت و طرز رفتارها و واکنشهای او ساخته‌اند؛ آنان انتظار دارند

دون‌کیشوت به گونه مشخصی رفتار کند و حتی انتظار دارند او واکنشهای خاصی را از آنها انتظار داشته باشد، و آماده‌اند رفتار خود را طوری به سمت وی جهت دهند که شوالیه آن را همچون واکنشی مناسب در برابر عمل خود تفسیر کند. آنها برای سرگرم کردن او و ایجاد جهان گفتگو با او، در متن واقعبیت دنیای زندگی روزمره‌شان بنای دنیای دیگری را می‌گذارند که دنیای بازی، شوخی، تخیل و «تظاهر کنیم که...» می‌باشد و بدین ترتیب امیدوارند که دون‌کیشوت براساس خرده‌جهان خصوصی خود، آن را واقعی بپندارد. اما از آنجا که آنها هرگز به دنیای تخیلی‌شان رنگ واقعبیت نمی‌زنند، نمی‌توانند موفقیتی در ایجاد جهان گفتگو با دون‌کیشوت داشته باشند و در نتیجه نمی‌توانند رابطه اجتماعی حقیقی با وی برقرار سازند. و همان‌طور که خواهیم دید تراژدی شخصی و افول شوالیه از همین‌جا نشأت می‌گیرد.

تراژدی شخصی او پیش از هر چیز به دلیل تضعیف ایمان او به واقعبیت دولسینا است. وقتی سانچو می‌فمد که محبوبه شوالیه یعنی بانو دولسینا اهل توبوسو (Toboso) کسی نیست جز «آلدونزا آلورنزا» (Aldonza Lorenzo)، یعنی دختر یک زارع، به همه آنچه شوالیه شیدا درباره او گفته، شک می‌کند. و شوالیه پاسخ می‌دهد: «سانچو، آیا چنین می‌اندیشی که آماریلیسها، فیلیسیاها، سیلویاها و... و همه بانوان دیگری که در کتابها فراوان یاد شده‌اند، بانوانی واقعی از پوست و گوشت و معشوقه نویسندگان خود بوده‌اند؟ هرگز چنین نیست. بیشتر آنها برای این آفریده شده‌اند تا غزلی سروده شود... پس من به این خوشنودم که در تصور و باور خود آلدونزا لورنزی محبوب را دوست‌داشتنی و پرفضیلت بیابم و، اگر با من باشد او را بزرگترین شاهزاده‌خانم دنیا می‌دانم.»^(۳۸) و در اینجا دون‌کیشوت جمله‌ای بر زبان می‌آورد که لب مطلب ماست و قدرت منطقی آن فراتر از همه معماهای تئوری مجموعه‌های راسل^۱ است که در رمان سروانتس نیز یافت می‌شود،^(۳۹) همان‌طور که هرمان ویل (Hermann Weyl) نیز اشاره کرده است. «کلام آخر اینکه من هرآنچه را می‌گویم، حقیقی می‌پندارم، همین و بس.» این، اصل موضوعه بنیادینی است که حقیقت و وجود را در خرده‌جهان خاصی که بدان رنگ واقعبیت زده شده، یکی می‌کند.

در قسمت دوم رمان، دوشس از دون‌کیشوت در دنیای «تظاهر کنیم که...» پذیرایی می‌کند، دنیایی که وی به دقت برای دون‌کیشوت ساخته است. دوشس با اشاره به جمله مذکور شوالیه که در قسمت منتشرشده اول خوانده است و با توجه به اینکه دون‌کیشوت هرگز دولسینا را ملاقات

نکرده است به وجود واقعی او شک می‌کند. پاسخ دون‌کیشوت این است که: «فقط خدا می‌داند دولسینا وجود دارد یا نه و آیا تخیلی است یا نه. اینها چیزهایی نیست که واریسی آنها به تمامی عملی باشد. من نه خالق بانوی خود هستم و نه بارخاطر او، اما او را به شکل ایده‌آلش تصور می‌کنم، همچون بانویی که تمام صفات لازم برای ستوده‌شدن در سراسر کرهٔ ارض را دارد.»^(۴۰) فقط بازرگانان تولدویی که برای خرید ابریشم به ماریسیا می‌روند از شوالیه می‌خواهند دولسینا یا حداقل تصویری از او بدانها نشان دهد تا بپذیرند که او زیباروترین دوشیزهٔ جهان است.^(۴۱) فقط کسی مثل سانچو می‌تواند جرأت کند و طی سومین سفر به دون‌کیشوت بقبولاند که او هم هرگز بانوی بی‌نظیر را ندیده است و ملاقات با دولسینا و پاسخی که از وی برای شوالیه آورده بود، ساختهٔ خودش بوده‌اند. اما این کافی نیست. سه دختر روستایی، سوار بر الاغهایشان، روی جاده‌اند و سانچو آنها را برای دون‌کیشوت به عنوان شاهزاده دولسینا، با تمام جلال و شکوهش، به همراهی ندیمه‌ها و سوار بر اسبی به سپیدی برف، توصیف می‌کند. اما دون‌کیشوت او را مایوس می‌کند و فقط می‌تواند چند دختر روستایی را سوار بر الاغهایشان ببیند - حداقل این است که آنها به چشم دون‌کیشوت چنین می‌آیند -^(۴۲) او دوست دارد به تجربهٔ بلافاصل خود شک کند. به ظن قریب جادوگران چشمان او را به آب مروارید مبتلا کرده‌اند و فقط به چشم او و نه دیگران دولسینا را به شکل دختر دهاتی ساده‌ای درآورده‌اند. شاید، جادوگر هم اکنون او، یعنی دون‌کیشوت، را به صورت شبحی درآورده تا به دیدهٔ دولسینا نیاید.^(۴۳) این همان مسئله‌ای است که کافکا در رمان خود به نام مسخ بدان می‌پردازد که در آن، یک روز صبح مرد جوانی درمی‌یابد که به شکل حشرهٔ غول‌آسایی درآمده است. دون‌کیشوت شک به هویت خود را آغاز می‌کند. بعدها وقتی دون‌کیشوت در او هام خود در غار مونتزینوز دولسینا را می‌بیند که تغییرشکل یافته و به دختری دهاتی بدل شده است و به این نتیجه می‌رسد که دولسینا باید طلسم شده باشد و نه فقط برای وی بلکه برای سانچو و دیگران نیز تغییرشکل یافته است، پیچیدگی وضعیت بیشتر می‌شود.^(۴۴) با این حال، او شک می‌کند و در شک خود می‌ماند که آیا آنچه در غار مونتزینوز رؤیت نمود واقعیت بود یا رؤیا و یا خیالیانی محض خود وی. او از میمون غیبگوی استاد پدر و^(۴۵) و سپس از یک سر جادویی^(۴۶) می‌پرسد که آیا روایت وی از آنچه در غار تجربه کرده حقیقی و واقعی بوده یا رؤیا و تصویری، و دوبار جواب می‌گیرد که او آمیزه‌ای از هر دو اینها را تجربه کرده است. زیرا حتی در اندرون خرده‌جهان خصوصی دنیای دون‌کیشوت، امکان رؤیا و تصور موجود است؛ دنیایی خیالی درون دنیای خیال؛ حتی در این خرده‌جهان نیز مرز واقعیت گم می‌شود، حتی در اینجا هم سرزمینهای بیگانه‌ای هست که بازتابی از خرده‌جهانهای دیگرند.

برای سانچو که می‌داند سرپای داستان ملاقات اول و دوم او با دولسینا، ساخته و پرداخته خود وی است، وضعیت بسیار روشن به نظر می‌رسد، و روایت دون‌کیشوت از دیده‌هایش در غار مونتزینوز او را بالاخره به یقین می‌رساند که اربابش هوش و حواس درستی ندارد و از هر جهت دیوانه است.^(۴۷) اما اعتقاد راسخ سانچو آن هنگام متزلزل می‌شود که به دوشس اعتراف می‌کند^(۴۸) او بوده که دون‌کیشوت را مجبور به باور کردن ملاقات وی با دولسینا نموده و افسون دولسینا همانقدر حقیقت دارد که ماه تگه پنی‌سبزی باشد. دوشس جواب می‌دهد که به عقیده او قصه حيله‌گری سانچو، اختراع جادوگران است، و دختر دهاتی واقعاً و حقیقتاً دولسینا است، و با اینکه سانچوی مهربان خیال می‌کند فریبکار است، خود اوست که فریب خورده است. بدین ترتیب، دوشس از دیدگاه هگلی نقش «نیرنگ عقل»^۱ را بازی می‌کند که انسان را نادانسته و ناخواسته ایزاری برای مقاصد عالتر خود می‌کند. سانچو مجبور است این امکان را بپذیرد و نیز قبول کند که اگر دوشس راست بگوید او مجبور به باور کردن ادعای دون‌کیشوت درباره دیده‌هایش در غار نیز خواهد شد. سانچو با خود می‌گوید: اما همان‌طور که دوشس می‌گوید، قضیه باید برعکس بوده باشد. نمی‌توان پذیرفت که او، یعنی سانچو، بتواند دفعتاً چنین حقه زیرکانه‌ای سوار کند، آن هم با این عقل ناقص، و ارباب او نمی‌تواند آنقدر دیوانه باشد که هر چیز نامحتمل و نامعقولی را قبول کند. شاید حقیقت این باشد که آنچه او دیده یک دختر دهاتی بود، سانچو او را به جای دختری دهاتی گرفته و درباره وی همین قضاوت را کرده است. اما اگر او دولسینا بوده، این دیگر تقصیر او نیست، بلکه تقصیر جادوگر بسیار فضولی است که بی‌جا و بی‌مورد در این کار دخالت کرده است.^(۴۹) وقتی سانچو این امکان را می‌پذیرد که دختر دهاتی تجربی وی، که خود وی او را به دولسینای افسانه‌ای تبدیل کرده است، شاید به‌راستی نومای دولسینا بوده، دیالکتیک تجربه بین‌الذهانی واقعیت تکمیل می‌شود.

پیشتر گفتیم که دنیای تخیل، قلمرو همگونی نیست، تخیلاتی در تخیلات دیگر و خرده‌جهانهایی در خرده‌جهانهای دیگر هست، که ممکن است با یکدیگر و یا هر دو با واقعیت زندگی روزمره در تعارض باشند. مثالی از این وضعیت را می‌توان در یکی از ژرفترین بخشهای اثر سروانتس یافت که دون‌کیشوت در نمایش خیمه‌شب‌بازی حاضر می‌شود که استاد پندرو به‌نام «رهاندن ملیساندرا» (Releasing of Melisandra) نمایش می‌دهد. دون‌کیشوت تمام جزئیات این داستان را که چگونه دون‌گایفروز (Don Gaiferos) بانو ملیساندرا را از بردگی

مراکشیه‌ها نجات می‌دهد، در کتابهای شوالیه‌ای خود خوانده است و می‌داند، این ماجرا برای وی یک واقعه تاریخی است. در آغاز نمایش خیمه‌شب‌بازی دوکیشوت به برخی از جزئیات نمایش انتقاد می‌کند و آنها را خلاف واقع می‌داند، مثلاً، اینکه سلطان مغربیه دستور تعقیب فراریان را با به‌صدا درآوردن زنگها از بالای منابر مسجدها صادر می‌کند، در حالی که در واقعیت، مغربیه‌ها برای این منظور از طبل و شیپور استفاده می‌کردند. اما نمایش خیلی زود دون‌کیشوت را در خود غرق می‌کند و در او ترس و همدردی ایجاد می‌کند. آنچه او از کتابهای خود به منزله واقعیت تاریخی آموخته است اکنون پیش چشمانش رخ می‌دهد. با جلو رفتن نمایش، هنوز سیر ماجراها ادامه دارد و نتیجه نامعلوم است؛ بنابراین مداخله او می‌تواند تأثیرگذار باشد. او با دیدن انبوه مغربیه‌ایی که فراریها را تعقیب می‌کنند، فکر می‌کند وظیفه اوست که به شاهی چنین شهیر و بانویی چنین محبوب کمک کند. شمشیر از غلاف برمی‌کشد و بازاران تیرهایش را بر سر عروسکها می‌ریزد، و وقتی به التماسهای استاد پدرو نمی‌گذارد که از او می‌خواهد تأمل کند که اینها مغربیه‌های واقعی نیستند، بلکه فقط عروسکهای مقوایی هستند. مدتی بعد، وقتی استاد پدرو تاوان صدمه‌ای را که دون‌کیشوت به عروسکها زده، از او طلب می‌کند، دون‌کیشوت وی را مطمئن می‌سازد که تمام وقایع شب گذشته به نظر او رخدادی واقعی بوده است.^(۵۰) ملیساندرا، همان ملیساندرا بود، گایفرو خود گایفرو و شارلمانی نیز خود شارلمانی بود. بنابراین او دچار خشم گشته و وجدان وظیفه‌شناسی او که یک شوالیه ماجراجوست بیدار گشته و او را وادار به دستگیری و حمایت از افراد آزار دیده کرده است.

در اینجا دون‌کیشوت گوشه چشمی به مسئله ژرف و حل‌ناشده واقعیت اثر هنری و به‌خصوص تئاتر دارد. ما «سانچو پانزاها»ی دنیای عقل سلیم نیز، که در میان حاضران نشسته‌ایم، به محض بالا رفتن پرده دوست داریم رنگ واقعیت را از دنیای پیرامونی زندگی روزمره برداشته و به دنیای روی صحنه بیافکنیم. ما نیز به هنگام اجرای نمایش در قلمرو واقعیتی زندگی می‌کنیم که با دنیای تنفس میان‌پرده‌ای تفاوت دارد. برای ما هم شاه‌لیر همان شاه‌لیر و رگان (Regan) همان رگان و کنت (Kent)، خود کنت^۱ است. اما نوع واقعیت رخدادهای روی صحنه با نوع واقعیت زندگی روزمره ما کاملاً تفاوت دارد. زندگی روزمره، تنها خرده‌جهانی است که می‌توانیم کنشهای خود را با آن تنظیم کنیم، تنها خرده‌جهانی است که می‌توانیم با اعمال خود آن را دگرگون کنیم و درون این خرده جهان است که می‌توانیم با اطرافیان خود ارتباط برقرار کنیم. دقیقاً به دلیل

این ویژگی بنیادی واقعیت زندگی روزمره - یا شاید این فقط اصل موضوعه رنگ واقعیت زدن به این دنیا است؟ - است که ما این خرده جهان را به منزله واقعیت بارز محیط و مقتضیاتی که مجبوریم با آن بسازیم، تجربه می‌کنیم. ما، حاضرین و تماشاگران، نسبت به واقعیت اثر هنری یا تئاتر، قدرتی نداریم؛ به عنوان تماشاگر ما چاره‌ای جز رنج یا لذت بردن از آن نداریم و در موقعیتی نیستیم که در آن مداخله کنیم و با اعمال خود آن را تغییر دهیم. شاید یکی از ریشه‌های ساخت‌پدیدارشناختی تجربه زیباشناسانه در همینجا نهفته باشد. اما دنبال کردن این اندیشه ما را از بحث فعلی بسیار دور خواهد کرد. در هر حال، دون‌کیشوت که خرده جهانی غیر از واقعیت بارز زندگی روزمره را قرارگاه خویش ساخته است، نمی‌تواند «درک کند» که دنیای تئاتر جدا از خرده جهان خصوصی تخیل اوست. ملیساندرا و رهاندن او، در دنیای شوالیه‌گری او نیز جزو مقتضیات محیطی هستند. به بیان دقیقتر، در ماجرای او و نمایش عروسکی می‌توانیم تلاقی سه قلمرو واقعیت را ببینیم: قلمرو دنیای تخیلی شوالیه‌گری، که در آن شوالیه مجبور است برای کمک به بانویی زیبا مداخله کند؛ قلمرو تئاتر، که در آن بازیگران زنده یا عروسکها نمایش می‌دهند و حضار نباید هیچگونه مداخله‌ای نمایند؛ و سوم، واقعیت پرملال زندگی روزمره، که در آن عروسکهای مقوایی خرد می‌شوند و استاد نمایش به تاوان آسیبی که هجوم رؤیاهای ما به دنیای واقعیت به بار آورده است، صورت‌حسابی به دستمان می‌دهد.

ماجرای دیگر، یعنی ماجرای قایق سحرآمیز، تلاقی سه قلمرو دیگر از واقعیت را نشان می‌دهد: دنیای شوالیه‌گری، عقل سلیم، و علم. دون‌کیشوت و سانچو در کنار رودخانه اِبرو (Ebro) پیش می‌رانند، آنها قایق کوچک بدون پارویی می‌یابند که پیداست با شتاب از تنه درختی ساخته شده. دون‌کیشوت چنین می‌اندیشد که این قایق «بدون هیچ تردیدی»^(۵۱) دعوتی است از او که بر کشتی نشیند و در چشم به هم زدن شش یا هفت هزار مایل سفر کند تا به نجیب‌زاده‌ای که دچار گرفتاری است یاری رساند. آنها، روزینان (Rosinante) و داپل (Dappel) الاغ سانچو را می‌بندند و سوار می‌شوند و لنگر می‌کشند. در حالی که سانچو از شنیدن عربده‌های هیجان‌زده داپل در ترس و اضطراب است، دون‌کیشوت چنین می‌اندیشد که آنها دو هزار مایل یا بیشتر را پشت سر گذاشته‌اند و از خط استوا، که به نظر پتولمی (Ptolemy)، بهترین گیئاشناس، دو قطب متقابل را به فاصله مساوی تقسیم می‌کند، گذشته‌اند و یا به زودی خواهند گذشت. برای واری این عقیده، دون‌کیشوت به روشهای دقیق علوم تجربی رو می‌کند. روش نخست، اندازه‌گیری دقیق با یک اسطرلاب است، اما او چنین وسیله‌ای در اختیار ندارد. روش دوم، آزمایشی است براساس یک قانون تجربی که تا در آن زمان در آزمونها به اثبات رسیده

بود و بنابراین در نوشته‌های علم جغرافیا پذیرفته شده بود - که ما هم با زبان امروزی همین‌طور سخن می‌گوییم. این قانون، که توسط اسپانیاییها و کسانی که برای رفتن به آسیا در کادیز (Cadiz) به کشتی نشستند، کشف و آزمون شد، می‌گوید «به محض عبور از خط استوا، شپشها بر تن کشتی نشینان خواهند مرد.» سانچو باید این آزمایش علمی را انجام دهد. اگر او دست بران خود کشد و چیز زنده‌ای بگیرد، شکی نخواهد بود که هنوز نرسیده‌اند، و اگر نه آنها عبور کرده‌اند. اما سانچو که براساس عقل سلیم می‌اندیشد، سخت اعتراض می‌کند. از نظر او هیچ احتیاجی به انجام این آزمایش نیست، چون او با چشمان خود می‌بیند که هنوز دو متر هم از روزینان و داپل دور نشده‌اند. دون کیشوت در برابر این اعتراض غیرعلمی موضع یک دانشمند خشک تجربی را می‌گیرد که در خرده‌جهان واقعیت علمی سنگر گرفته و طالب و ارسی همه گفتارهای تجربی است: «سانچو! کاوشی را که از تو خواستم انجام بده، و نگران چیز دیگری نباش، چون تو درباره خطوط سماوی و منطقه البروج و خسوف و کسوف و قطبین و انقلابات جوی و نقطه اعتدالین و سیارات و... که مقیاس همه چیزهای نیم‌کره سماوی و خاکی هستند، هیچ نمی‌دانی. اما اگر چنین دانشی، یا بخشی از آن را، می‌داشتی، به روشنی می‌دیدي که ما از چند نصف‌النهار گذشته‌ایم و چه علایمی دیده‌ایم و چه منظومه‌هایی را پشت سر گذاشته‌ایم و اکنون نیز می‌گذاریم. یکبار دگر از تو می‌خواهم، بگرد و بیاب!» سانچو تبعیت می‌کند، دست خود را با شپشی زنده بالا می‌آورد، به ارباب خود می‌نگرد و می‌گوید: «با آزمون خطاست و یا ما به جایی که حضر تعالی می‌گویید نرسیده‌ایم.»^(۵۲)

واضح است که در اینجا خرده‌جهان تفسیر علمی دنیا با خرده‌جهان عقل سلیم در تناقض قرار گرفته است. اما برای آشتی دادن این دو خرده‌جهان ما به فعالیت جادوگران نیازمندیم. هنوز یک امکان دیگر هم موجود است که متدولوژیست بزرگ، سانچو، بیان می‌دارد: شاید آزمون درست نباشد. اگر این تئوری که تمام شپشها هنگام عبور کشتی از خط استوا می‌میرند، یک قانون تجربی باشد و اگر کشتی به راستی از خط استوا عبور کرده باشد و با این حال شپشها زنده باشند، بنابراین همین یک واقعه، اعتبار قانون را نقض می‌کند و نوشته‌های علمی باید آن را به دور اندازند و قانون محکمتری را به جای آن گذارند، زیرا که خرده‌جهان بسته واقعیت علمی، اگرچه با خرده‌جهان عقل سلیم، و زندگی روزمره ضرورتاً تفاوت دارد، اما ضرورتاً به فرآیند و ارسی تجربی در درون دنیای عقل سلیم گره خورده است، دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم و آن را به منزله واقعیت بارز بدیهی می‌انگاریم. از طرف دیگر، اگر ما روزینان و داپل را با چشمان خود هم ببینیم، باز هم لزوم علمی حصول اطمینان از موقعیت مکانی براساس واقعیت‌های علمی مثل

خطوط سماوی و خسوف و کسوف و غیره، نفی نمی‌شود. و اگر چنین باشد که دیدن روزناتان وهمی بیش نیست و فقط سایه یا شبیحی است، در این صورت برای اینکه تفسیر علمی براساس قواعد خرده‌جهان علم معتبر و حقیقی باشد ناچار است، اگر نه تبیین، حداقل امکان وجود چنین توهمی را درون واقعیت بارز عقل سلیم بپذیرد. اما جالبتر این است که خرده‌جهان تخیلی دون‌کیشوت نیز «امور واقعی» و معتقدات واقعی را می‌شناسد و تحلیل کنترل‌شده و کاوش تجربی را مجاز دانسته و انطباق‌پذیری و یا انطباق‌ناپذیری آن را با خرده‌جهان علم، همانند دنیای عقل سلیم ما، در نظر می‌گیرد. مسلماً، براساس خرده‌جهان عقل سلیم «امور واقعی» در دنیای سپهر خیالی دون‌کیشوت، که در آن می‌توان چند هزار مایل را در یک چشم به هم زدن پیمود، هنوز جایی در کل جهان است، همان جهانی که می‌تواند براساس دستگاه علمی خطوط سماوی و خسوف و کسوف و غیره، توصیف شود.

مؤثرترین تحلیل مسئله توهم و ادراک و بین‌الذهانی بودن به منزله عنصر سازنده واقعیت، در بخشی است که سفر دون‌کیشوت و سانچو پانزا را سوار بر کلاویلنو (Glavileno)، اسب چوبین، شرح داده می‌شود. متأسفانه مجالی برای توصیف دقیق وقایعی که در بارگاه دوک و دوشس رخ می‌دهد نیست، این دو با ایجاد دنیای «تظاهر کنیم که...» به دقت تدارک این ماجرای فوق‌العاده را می‌بینند، که به عقیده من، نقطه اوج حماسه دون‌کیشوت است. به دون‌کیشوت گفته می‌شود که جادوگری، اسب چوبینی فرستاده تا شوالیه و خادمش را از طریق آسمان به خطه پادشاهی دوردستی ببرد تا آنها حقوق بانوی رنج‌دیده‌ای را به وی بازگردانند. دون‌کیشوت و سانچو را بر پشت اسب می‌نشانند و چشمانشان را می‌بندند. بنا به دستورالعمل، شوالیه یک دستگیره چوبی را که بناست اسب را به حرکت درآورد، می‌چرخاند و سفر آغاز می‌شود. ابزارهای بسیار ظریفی که در بدنه اسب کار گذاشته شده‌اند، چنانند که توهم پرواز را برای مسافران ما، که البته روی زمین‌اند، معقول جلوه می‌دهند. مردم فریاد می‌کشند: «شگفتا، که اکنون شما به پرواز درآمده‌اید!»، «اکنون شما سبکتر از تیر در هوا شناورید!»^(۵۳) سانچو که هنوز براساس عقل سلیم می‌اندیشد، تعجب می‌کند که: «آنها چطور می‌توانند بگویند ما در حال پروازیم وقتی که صدای آنها به ما می‌رسد، مثل این است که درست زیر گوش ما صحبت می‌کنند؟» دون‌کیشوت پاسخ می‌دهد «اعتنا مکن، چون این‌گونه پروازها بیرون از روال عادی امور است، تو آنچه را خوشایندت دوست، از هزار مایل دورتر می‌بینی و می‌شنوی.» دون‌کیشوت به درستی اشاره به این می‌کند که الگوری تفسیر مبتنی بر واقعیت عقل سلیم، دیگر در چنین اوضاعی که از واقعیت عقل سلیم فزاتر رفته‌ایم، به کار نمی‌آید و بنیادهای اصول موضوعه تمام تفسیرهای معتبر ممکن در خرده‌جهان

پشت سر، باطل گشته است. با چشم بسته و غوطه‌ور در قلمرو استعلا، ما نمی‌توانیم شهادت اطرافیان خود را با ادراک حسی مان آزمون کنیم. این همان مسئله‌ای است، که تقریباً هم‌زمان با سروانتس، شکسپیر نیز در صحنه‌ عالی شاه لیر بدن پرداخته است، آنجا که گلاستر (Gloucester) کور، به تلقین ادگار (Edgar) باور می‌کند که از فراز صخره‌ای به زیر جهیده تا به عمر خود پایان دهد، اما زنده مانده است.

دون‌کیشوت، سوار بر اسب ساکن خود، حس می‌کند نسیمی به او می‌خورد که در اصل خدمتگزاران دوک ایجاد کرده‌اند؛ او احساس گرما می‌کند که باز از سوزاندن چیزی توسط خدمتگزاران ناشی شده است. دون‌کیشوت با به‌کار بستن این دانش علمی برای تفسیر تأثرات حسی خود به زبان قلمرو تخیل، استنتاج خود را برای سانچو بازگو می‌کند که آنها باید به ناحیه سوم آسمان رسیده باشند که رعد و برق در آنجا ساخته می‌شود. سانچو تصمیم می‌گیرد چشم‌بند خود را بردارد که انفجاری رخ می‌دهد و مسافران خود را دوباره در جای اول خود می‌بینند. دوک و دوشس گفتگوی آن دو را طی سفر با مسرت گوش داده‌اند و اکنون، پس از پایان آن، مشتاق‌اند بدانند تجربه‌های آنها در سفر با کلاویلتو چه بوده است. آنها دقیقاً در موضع روانشناسان امروزی هستند که در آزمایشگاه روی افراد مورد مطالعه خود پدیده خودالقایی^۱ را آزمایش می‌کنند. مثلاً، روانشناس معروف مظفر شریف، به افراد تحت آزمایش خود گفته بود که در اتاق تاریک آزمایشگاه، نوری (که البته ساکن بود) به چپ یا راست حرکت خواهد کرد؛ او سپس پاسخهای افراد را بررسی کرد و در نهایت همان آزمایش را در وضعیت گروهی تکرار کرد، که در آن هر فرد موردآزمایش قضاوت خود را به صدای بلند اعلام می‌دارد و بدین ترتیب بر داوری دیگران اثر می‌گذارد و از آنها نیز اثر می‌پذیرد. اول سانچو باید گزارش دهد، و داستان او همانند داستانهای بی در و پیکر علمی - تخیلی روزگار ماست. او در میان سخنانش می‌گوید که آنها به صورت فلکی جدی رسیده‌اند و او ساعتی را با «هفت بزغاله» این صورت فلکی به بازی گذرانده است، و در این حال کلاویلتو منتظر او مانده و غیره. اما دون‌کیشوت با سانچو بوده. مانند آزمایش پروفیسور شریف، او داستان سانچو را می‌شنود. آیا دوت‌کیشوت می‌تواند داستان سانچو را تأیید کند؟ او می‌گوید: «چون همه این امور و همه چنین وقایعی خارج از روال طبیعت است، جای شگفتی نیست که سانچو چنین می‌گوید. من فقط می‌توانم از طرف خود سخن بگویم.»^(۵۵) برای رسیدن به یک منظومه فلکی آنها مجبور به گذشتن از ناحیه آتش بوده‌اند. شاید

آنها آن را لمس کرده باشند، اما عبور کردن از آن تصورناپذیر است. چنین کاری بدون سوختن امکان‌پذیر نیست. بنابراین دون‌کیشوت نتیجه می‌گیرد «و چون می‌بینید که ما نسوخته‌ایم پس سانچو یا دروغ می‌گوید یا رؤیا می‌بیند.» بسیار جالب است که دون‌کیشوت که خود به خوبی می‌داند تمام این ماجرا بیرون از روال عادی طبیعت است، به همین روال عادی طبیعت تکیه می‌کند تا مقدمات استنتاج کاملاً منطقی خود را پایه‌ریزی کند. آیا این امکان وجود نداشته که جادوگران سبازنده کلاویلنو عبور از منطقه آتشین را بدون سوختن میسر گردانند؟ این نکته بسیار مهمی است: برای تبیین ناسازگاریهای بین دو خرده‌جهان، ما ناچاریم به قواعد تفسیری خرده‌جهان سومی متوسل شویم، اگر چه ما به خوبی می‌دانیم که هر حوزه‌ای جدا از حوزه دیگر و تقلیل‌ناپذیر به حوزه سوم است. اما دون‌کیشوت هنوز احتمال رؤیا دیدن سانچو را قبول دارد. او بر مبتای دیده‌های خود در غار مونتزینو می‌داند که حفظ مرز بین واقعیت و خیال تا چه حد دشوار است. او به سانچو نزدیک می‌شود و در گوش او به نجوا می‌گوید: «سانچو، چنانچه می‌خواهی چیزهایی را که تو در آسمان دیده‌ای باور کنم، باید گفته‌های مرا درباره آنچه در غار مونتزینوز دیده‌ام بپذیری. دیگر سخنی ندارم.»^(۵۶)

میگوئل اونامونو (Miguel Unemmo) در یادداشت عالی خود بر دون‌کیشوت، این سخن شوالیه را تجلی علو طبع روح بی‌آلایش او تفسیر می‌کند؛ چون دون‌کیشوت متقاعد شده که تجربه او در غار مونتزینوز حقیقت داشته و آنچه سانچو می‌گوید نمی‌تواند حقیقی باشد. اما تفسیر دیگری هم ممکن است. دون‌کیشوت عقیده دارد که فقط ضمیر تجربه‌گر می‌تواند قضاوت کند که رنگ و واقعیت را به کدام خرده‌جهان زده است. لازمه تجربه بین‌الذاتانی و برقراری ارتباط داشتن سهم مشترک در چیزی است که راستگویی دیگران را به عنوان پیش‌فرض بپذیریم و در تحلیل نهایی بدان ایمان آوریم، ایمانی ارادی به معنای موردنظر سانتایانا (Santayana)؛ طبق این پیش‌فرض من این امکان را که دیگری به یکی از خرده‌جهانهای متعدد رنگ واقعیت زده است بدیهی می‌انگارم، و از طرف دیگر او، یعنی دیگری نیز باید این پیش‌فرض را بپذیرد که من نیز مختارم رؤیا و تخیل و زندگی واقعی خود را تعریف کنم. به نظر من این آخرین چیزی است که می‌توان از دیالکتیک بین‌الذاتانی واقعیت دریافت و بنابراین نقطه اوج تحلیل این مسئله در اثر سروانتس است.

نقطه عطف تراژدی شخصی دون‌کیشوت نیز در همین جاست. همراه با انفجار اسب چوبی - یا بهتر است بگوییم با غیرممکن شدن برقراری ارتباط فی‌مابین دو خرده‌جهان تخیل - دون‌کیشوت قدرت جادویی افسون کردن خود را از دست می‌دهد. در مواجهه با دروغ سانچو او

حس می‌کند با در هم آمیختن واقعیت و تخیل در روایتی که از ماجرای خود در غار داده، مرتکب گستاخی شده است. واژه‌های «واقعیت» و «تخیل» در اینجا از نقطه نظر واقعیت دنیای خصوصی دون‌کیشوت به کار رفته‌اند. او حس می‌کند از مرزهای واقعیت اقلیم خصوصی‌اش، که خود ساخته بود، تعدی کرده و او در محدوده‌های آن بیش از اندازه رؤیا پرداخته و بدین ترتیب دو قلمرو واقعیت را به هم آمیخته و به پیشگاه روح حقیقت، که دفاع از آن وظیفه شوالیه ماجراجوست، خیانت ورزیده است. دون‌کیشوت به هنگام بازگشت از غار مونترینوز مانند برادر جوانترش سیگیزموندو (Segismundo) در *ویدا* و *سوئو* (La Vida es Sueno) اثر کالدرون، سخن می‌گوید: «دوستان من! خداوند شما را ببخشاید زیرا که شما شیرینترین چیز و مسرت‌بخشترین منظره‌ای را که انسانی تا به حال دیده و از آن لذت برده، از من گرفته‌اید. اکنون من به یقین می‌دانم که لذات این زندگی مانند رؤیا و سایه می‌گریزند.»^(۵۷) با این حال این تجربه استعلایی که زندگی ممکن است رؤیا باشد نه تنها واقعیت عقل سلیمی زندگی روزمره را زیر سؤال می‌برد بلکه همه خرده‌جهانهایی را هم که تاکنون بدیهی پنداشته شده‌اند، مورد تردید قرار می‌دهد. تراژدی حقیقی برای دون‌کیشوت این کشف اوست که حتی خرده‌جهان خصوصی وی، یعنی قلمرو شوالیه‌گری، ممکن است فقط یک رؤیا باشد و لذات آن مانند سایه‌ای بگریزند. این وضعیت نه تنها تعارضی در آگاهی پدید می‌آورد و بدین ترتیب، به قول هگل، آن را آگاهی «ناشاد» می‌گرداند، بلکه در وجدان نیز تعارض می‌انگیزد، به خصوص وقتی که ماجرای کلاویلنو نشان می‌دهد که حتی سانچوها نیز مستعد درهم‌آمیختن عناصری از رؤیاها با واقعیت زندگی روزمره هستند. این بصیرت دون‌کیشوت که فقط ایمان دو جانبه به درک دیگری از واقعیت می‌تواند ارتباط فی‌مابین را تضمین کند و استدعای او از سانچو که اگر خواهان اعتقاد اوست باید دیده‌های دون‌کیشوت را در غار باور کند، به نوعی بیان شکست و افلاس است؛ و کلمه‌های آخر شوالیه در این موقعیت «دیگر سخنی ندارم.» تراژدی آگاهی و وجدان ناشاد را به اوج می‌رساند. در بقیه فصول، بخت بد دون‌کیشوت است که او را به سوی سرنگونی و تخریب خرده‌جهانش می‌برد. او از واقعیت زندگی روزمره آگاه می‌شود و هیچ جادوگری هم برای تغییر شکل آن به کمک او نمی‌آید. توانایی او به تفسیر واقعیت متعارف براساس جهان خصوصی‌اش در هم می‌شکند. در حالی که باطل کردن طلسم دولسینا ناکام می‌ماند، شکسته شدن طلسم خود دون‌کیشوت با موفقیت کامل به انجام می‌رسد. فرایند بزرگ و هم‌زدایی شامل پاک‌شدن تدریجی رنگ واقعیت از خرده‌جهان خصوصی دون‌کیشوت یعنی دنیای شوالیه‌گری است. این دنیا - با ارجاع به جمله ویلیام جیمز که این مقاله را با آن آغاز کردیم - بالاخره با واقعیت‌های زندگی

روزمره چنان برخورد می‌کند که ذهن دون‌کیشوت ناچار است یکی را برگزیند. دون‌کیشوت پس از اینکه انتخاب اصلی‌اش را قاطعانه، با همه ماجراهایش، اعلام کرد و پس از ساختن و پرداختن یک دستگاه علمی - حتی شاید نوعی الهیات - از اعمال جادویی ساحران که وظیفه آنها آشتی دادن الگوهای تفسیری متناقض است، ایمان خود را به این اصل بنیادی متافیزیک و جهان‌شناسی خود از دست می‌دهد. او در پایان ماجرا خود را در راه بازگشت به دنیایی می‌بیند که بدان تعلق ندارد، گرفتار در زندان واقعیت روزمره و زیر شکنجه خشتترین زندانبانان یعنی خرد متعارفی که از محدودیتهای خود آگاه است. خرد متعارف، هجوم واقعیت استعلایی به این دنیای زندگی روزمره را یا انکار می‌کند و یا نادیده می‌گیرد. این خرد نیروی بلامنازع خود را به صورت تجربه همه ما نشان می‌دهد که در آن دنیای زندگی روزمره با اشیا و رخ داده‌هایش، با همبستگیهای علی قوانین طبیعی، و با نهادها و واقعیت‌های اجتماعیش به ما تحمیل می‌شود و ما فقط به اندازه بسیار محدودی می‌توانیم آنرا بفهمیم و بر آن مسلط گردیم، و اینکه آینده نامعلوم و نامکشوف است و تنها امید و راهنمای ما این عقیده است که ما با این دنیا برای رسیدن به اهداف عملی و سودمند کنار خواهیم آمد، به شرطی که آنچه را دیگران بی‌هیچ پرسشی باور می‌کنند، ما نیز بدیهی بیان‌گاریم. پیش‌فرض همه آنها، ایمان ما به این امر است که همه چیز همان‌طور که تا به حال بوده خواهد ماند و آنچه تجربه ما از این دنیا به ما آموخته است همچنان در آینده معتبر خواهد ماند. دون‌کیشوت، همراه با از دست دادن شوالیه‌گری و رسالت آسمانی خود، مجبور است در پی مرگ معنوی، خود را برای مرگ جسمانی نیز آماده کند. و به این ترتیب او می‌میرد، از این پس دیگر دون‌کیشوت دولامانچا نیست، بلکه آلونزو کیشانوی پاکدامن است، مردی که خود را دارای عقل سالمی می‌داند، عقلی که فارغ از سایه‌های مبهم جهل است، سایه‌هایی که همراه با اقامت او در قلمرو تخیل، عقلش را تیره ساخته بودند. (۵۸) سامسون کاراسکو (Samson Carrasco) بر سنگ مزار او حک می‌کند که او مانند ابلهی زندگی کرد ولی عاقل مُرد. اما آیا معنای عقل و بلاهت به خرده‌جهانی که این معیارها فقط در آنجا معتبرند بستگی ندارد؟ در دنیایی که حاصل جمع همه خرده‌جهانهای ماست بلاهت چیست و عقل کدام است؟ «ما فقط باید رضایت خداوند را فراهم کنیم و بگذاریم تقدیر به راه خود برود» (۵۹) این سخن سانچو است که به رغم همه وسوسه‌های واقعیت استعلایی، همچنان میراث‌خوار عقل سلیم باقی می‌ماند.

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Alfred Schutz, *Don Quixote and the problem of reality*, in *Collected papers*, II, Martinns Nijhoff.

پی‌نوشتها:

(۱) ر.ک: Principles of psychology, Vol II, pp. 237ff

(۲) اولین تلاش برای تحلیل این مسئله‌ها در مقاله نگارنده تحت عنوان «درباره واقعیت‌های چندگانه» به عمل آمده است. ر.ک:

"On Multiple Realities" in *Collected papers* Vol. I The Hauge 1962, pp. 229-234

(۳) صص ۴۴۰-۴۳۶. تمام اقتباسها از نسخه زیر است:

Don Quixote, Trans. by J.M. Cohen, Penguin Books, Middlesex, 1950

(۴) همان. ص. ۴۷۸

(۵) همان. ص. ۴۷۹

(۶) همان. ص. ۱۹۸

(۷) همان. ص. ۹۸

(۸) همان. ص. ۱۵۸

(۹) همان. ص. ۸۰

(۱۰) همان. ص. ۵۸۲

(۱۱) همان. ص. ۴۱۰

(۱۲) همان. ص. ۸۰

(۱۳) همان. ص. ۴۱۰

(۱۴) همان. ص. ۵۱۱

(۱۵) همان. ص. ۲۵۲

(۱۶) همان. ص. ۳۳

(۱۷) همان. ص. ۷۳۱

(۱۸) همان. ص. ۲۷۰

(۱۹) همان. ص. ۲۷۱

(۲۰) همان. ص. ۶۲۰

(۲۱) ر.ک: گفتگوی بین بی‌یرکه در سفینه است و پل که در ایستگاه منتظر اوست در:

Bergson, *Durée et Simultanéité*, Paris, 1922

(۲۲) همان. ص. ۱۲۶

(۲۳) همان. ص. ۶۵

- (۲۴) همان. ص. ۲۰۴
(۲۵) همان. ص. ۶۵
(۲۶) همان. ص. ۲۵
(۲۷) همان. ص. ۲۰۴
(۲۸) همان. ص. ۸۹۰
(۲۹) همان. ص. ۱۲۸
(۳۰) همان. ص. ۱۳۷
(۳۱) همان. ص. ۱۳۸
(۳۲) همان. ص. ۱۴۲
(۳۳) همان. ص. ۲۵۲
(۳۴) همان. ص. ۱۶۲
(۳۵) همان. ص. ۳۹۵
(۳۶) همان. ص. ۴۰۴
(۳۷) همان. ص. ۴۰۸
(۳۸) همان. ص. ۲۱۰
(۳۹) همان. ص. ۷۹۸
(۴۰) همان. ص. ۶۸۰
(۴۱) همان. ص. ۵۰
(۴۲) همان. ص. ۵۲۹
(۴۳) همان. ص. ۵۳۰
(۴۴) همان. ص. ۵۲۰
(۴۵) همان. ص. ۶۳۷
(۴۶) همان. ص. ۸۷۴
(۴۷) همان. ص. ۶۲۱
(۴۸) همان. ص. ۶۸۹
(۴۹) همان. ص. ۶۹۰
(۵۰) همان. ص. ۶۴۳
(۵۱) همان. ص. ۶۵۶
(۵۲) همان. ص. ۶۵۶
(۵۳) همان. ص. ۷۳۰
(۵۴) همان. ص.
(۵۵) همان. ص. ۷۳۳
(۵۶) همان. ص. ۷۳۵
(۵۷) همان. ص. ۶۱۴
(۵۸) همان. ص. ۹۳۶
(۵۹) همان. ص. ۱۶۹



پنجمین شمارهٔ ارغنون در تابستان ۱۳۷۴ منتشر خواهد شد

مضمون این شماره :

الهیات جدید

عنوان برخی از مقالات ارغنون ۵ :

خدا در الهیات مسیحی / اتین ژیلسون

ایمان چیست / پل تیلیش

مسیحیت از عیسی تا یوحنا / دنیس کارمودی

الهیات تاریخی از دید پانن برگ / آلن گالووی

پولس قدیس / محمد ایلخانی

عیسی مسیح و اسطوره / رودلف بولتمان

دیدگاه انجیلی نسبت به تاریخ / کارل لوویت

یادداشت‌هایی از کی‌یر کگور

الهیات تطبیقی / بهاء‌الدین خرمشاهی

و مقالاتی از کارل بارت، شلایر ماخر، مارتین بوبر

فهرست ارغنون شماره یک

پرسش از تکنولوژی	مارتین هایدگر / ترجمه شاپور اعتماد
تکنولوژی و منش اخلاقی	ریچارد برنشتاین / ترجمه یوسف اباذری
(شرحی بر «پرسش از تکنولوژی»)	
علم و تکنولوژی در مقام ایدئولوژی	یورگن هابرماس / ترجمه علی مرتضویان
الهیات در عصر فرهنگ تکنولوژیک :	آ. آرنولد و تشتاین / ترجمه مراد فرهادپور
مروری بر آرای پل تیلیش	
هنر و فن : جان کیچ و الکترونیک و بهبود جهان	کاتلین وود وارد / ترجمه محمد سیاهپوش
چگونه باید از جامعه در برابر علم دفاع کرد	پل فایر آبند / ترجمه شاپور اعتماد
سپیده‌دمان فلسفه تاریخ بورژوازی	ماکس هورکهایمر / ترجمه محمد پورنده
هایدگر و کوندرا و دیکنز	ریچارد رورنی / ترجمه هاله لاجوردی
ارسطو و منطق جمله‌ها: تاریخ یک اشتباه	ضیاء موحد
تأملاتی در باب شعر	مراد فرهادپور
معرفی کتاب	م. پرومند

فهرست ارغنون شماره دو

یادداشت شورای نویسندگان	
معرفی مقالات	
در باب فلسفه رمانتیک زندگی	گئورگ لوکاج / ترجمه مراد فرهادپور
رمانتیسم در ادبیات	رنه ولک / ترجمه امیرحسین رنجبر
بخش‌هایی از مقدمه ترانه‌های غنایی	ویلیام وردزورث / ترجمه حسین پاینده
تخیل رمانتیک	موریس باوره / ترجمه فرحید شیرازیان
تمثیل و نماد	پل دومن / ترجمه میترا رکنی
ریشه‌های تاریخی و اجتماعی رمانتیسم	حسین پاینده
بینویان	شارل بودلر / ترجمه سیاوش سرتیبی
رمانتیسم و تفکر اجتماعی	رابرت سه‌بر و میشل لویی / ترجمه یوسف اباذری
رمانتیسم در اندیشه سیاسی	علی مرتضویان
رمانتیک‌های آلمان	ماکسیم الکساندر و اریکا تونر / ترجمه عبدالله توکل
شیطان، ماخولیا و تمثیل	مراد فرهادپور
مصاحبه با تام باتامور	نیلور و آوت ویت / ترجمه هاله لاجوردی
مصاحبه با هانس گئورگ گادامر	روی بوینی / ترجمه هاله لاجوردی

فهرست ارغنون شماره سه

یادداشت شورای نویسندگان	
معرفی مقالات	
هرمنوتیک : احیای معنا یا کاهش توهم	پل ریکور / ترجمه هاله لاجوردی
یادداشتی درباره ریکور	یوسف اباذری
یادداشتی درباره مارکس	م. فرهادپور، م. مددی
قطعات برگزیده از آثار اولیه مارکس	کارل مارکس / ترجمه مجید مددی
مارکس و مدرنیسم و مدرنیزاسیون	مارشال برمن / ترجمه یوسف اباذری
نکاتی درباره فلسفه فردریش نیچه	مراد فرهادپور
درباب حقیقت و دروغ به مفهومی غیراخلاقی	فردریش نیچه / ترجمه مراد فرهادپور
درباب فواید و مضار تاریخ برای زندگی	_____ / _____
نیچه و خاستگاه مفهوم مدرنیسم	رابرت ب. پی بین / ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی
یادداشتی درباره فروید	حسین پاینده
خود و نهاد	زیگموند فروید / ترجمه حسین پاینده
داستایوسکی و پدرکشی	_____ / _____
آرای فروید درباره تمدن و جامعه	ریچارد ولهایم / ترجمه امیرحسین رنجبر
یادداشتی درباره وبر و زیمل	ع. مرتضویان، ی. اباذری
مقدمه اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری	ماکس وبر / ترجمه حسن چاوشیان
تفسیر وبر از جهان بورژوا - سرمایه داری	کارل لوویت / ترجمه علی مرتضویان
از نظرگاه عقلانیت	
پول در فرهنگ مدرن	گئورگ زیمل، ترجمه یوسف اباذری

*In the Name of God
the Compassionate , the Merciful*

Editorial Note

Organon is a quarterly journal of philosophy , literature and the humanities. The body and the spirit of the journal are both constituted by an *act of translation* in the widest possible meaning of the term , namely , introducing some aspects of western thought and tradition . This act is aimed at a more adequate understanding of the western thought . This understanding , we believe , has greatly suffered through a lack of reliable translations from original and first-hand sources , though more often the problem is the absence of any translation whatsoever . Such an understanding is not only the necessary condition for the realization of a fruitful dialogue , it is also the logical starting-point for any truthful and thoughtful criticism . As Hegel once said , there is no point in hitting the opponent where he is not ; to which one can add the following statement by Imam Qazzali : "No-one can recognize the weak points of any science unless he is as well-versed in it as the masters of that science Only then can one subject that science to criticism."

The three main areas of interest in *Organon* are philosophy and theology , literature and literary criticism , culture and the humanities. Each issue contains material related to all or some of these topics . The main articles and essays are organized around a central theme . Those not directly related to this theme are gathered into a special section which is followed by reviews on books and articles . By identifying , translating and introducing the valuable works of western thought, *Organon* , we hope , would further our abilities to preserve , promote and enrich our culture .

The Board of Editors

Table of Contents

Editorial Note		I
Introduction		V
ARTICLES		
Robert Con Davis	<i>Twentieth-Century Literary Criticism</i>	1
Georges Nivat	<i>Formalisme Russe</i>	17
Jean Piaget	<i>Structuralism</i>	27
Robert Scholes	<i>Poetics: Jacobson and Levi-Strauss Versus Riffattere</i>	37
Roland Barthes	<i>From Work to Text</i>	57
Umberto Eco	<i>La Langue, Le Pouvoir, Le Force</i>	67
Roland Barthes	<i>Historical Discourse</i>	83
Elizabeth Wright	<i>Modern Psychoanalytical Criticism</i>	97
Raman Seldon	<i>Psychoanalytic Criticism of Hamlet</i>	125
Claud Levi-Strauss	<i>Structuralism of Myth</i>	135
David Bidney	<i>Myth, Symbolism and Truth</i>	161
K.M. Newton	<i>Hermeneutics</i>	183
Bertolt Brecht	<i>Selected Notes</i>	203
Michael Ryan	<i>Political Criticism</i>	215
S. Rimmon-Kenan	<i>Narration: Speech Representation</i>	239
Roger Webster	<i>Derrida and the Deconstruction of Text</i>	251
Alfred Schutz	<i>Don Quixote and the problem of Realism</i>	257



Published by
Centre for Cultural Studies and Research
Deputy of Cultural Affairs
Ministry of Culture and Islamic Guidance

All correspondence should be addressed to

P.O.Box : 19395/6415 . Tehran , I.R.IRAN

ORGANON

A Quarterly Journal of
Philosophy , Literature and the Humanities
Vol.1/ No.4 / Winter 1995

MODERN LITERARY CRITICISM



پښتونستان ګاه علوم انساني و مطالعات فرانسې
پرتال جامع علوم انساني